

کتاب گفتارهایی درباره فلسفه هگل، دو پاره دارد؛ پاره یکم: بازنگری هگل از جان. ن. فیندلی و پاره دوم: منطق هگل از جان. و. بریج.

پاره یکم با یک پیشگفتار شروع می‌شود. در این پاره نویسنده تنها هدف خود را این گونه بیان می‌نماید که تا جایی که می‌توانم شرحی روشن از برخی ایده‌های هگل بدهم که به نظرم در اندیشه وی نقش تعیین کننده‌ای دارند و بر اساس آن‌ها تمامی آموزه‌های او به هم پیوند می‌خورند و در نتیجه با دنبال کردن این ایده‌ها در سراسر نظام هگلی نشان دهم که آنها به واقع از گزاره‌های هگل زاده شده‌اند.

فصل اول این اثر با عنوان (پیش درآمد و زندگی نامه) دارای دو برداشت کلی است: در این فصل نخستین و نیز معروفترین برداشت به هگل و پیش پنداشت مدرن می‌پردازد. هدف این اثر ارائه شرحی کوتاه اما تمام و کمال از دکتربین‌های فلسفی هگل، و ایجاد پیوند بین آن‌ها با ایده‌ها و زبان دوران ماست، علاوه براین، هدف فراتر از آن را نیز می‌توان در اختیار گذاشتن رشته راهنمایی برای عبور از میان ظرایف بفرنج نوشته‌های اصلی هگل که دشوار تر از نوشته‌های هر فیلسوف دیگری است دانست. از جمله مطالب جالب توجه این فصل بحثی است که طی آن مؤلف می‌کوشد ثابت کند که نوشته‌های هگل توأمان به لحاظ زبانی چنان بی‌بدیل و به لحاظ شیوه استدلال چنان یگانه هستند که بازنمایی کاملاً دقیق آنها با اصطلاحاتی بسیار متفاوت از خود اصطلاحات هگل نا ممکن است.

برداشت دوم: این فصل با مروری بر زندگی و نوشته‌های هگل شروع می‌شود که در آن مراحل مختلف زندگی و آثار هگل، از آغاز تا پایان عمر، نشان داده شده است و پس از زندگی نامه، گزارشی از آثار به طور مختصر بیان شده است. در این جا گفته می‌شود که رسم است هگل را به پروس مربوط سازند، هم از آن رو که واپسین سال‌های زندگی‌اش را در برلین گذراند و هم از آن رو که از نظام پروس حمایت فلسفی مبالغه‌آمیزی کرد؛ ولی نویسنده می‌گوید با این همه یادآوری این موضوع مهم است که هگل شوابی یعنی اهل آلمان جنوبی بود؛ و زندگی‌اش را بدون دلستگی زیاد به پروس آغاز کرد.

نظرات و نگرش‌های جدید هگل در فلسفه در نخستین اثر عمده انتشار یافته‌اش، پدیدارشناسی روح (۱۸۰۷) بیان شد، که بی‌گمان یکی از درخشان‌ترین اما احتمالاً نیز دشوارترین آثار فلسفی است. اما واپسین سال‌های زندگی هگل تا حدی به دلیل پیوند فزاینده‌اش با نیروهایی که منصفانه می‌توان گفت «ارتجاعی» بوده‌اند و نیز به دلیل نقشی که در برخی رویدادهای ناپسندیده داشت، از نظر نویسنده ضایع شده است؛ شخصیت هگل نامطبوع نبود؛ در عصری که معطوف به پرورش گزاف‌آمیز حساسیت بود، شخصیت او آکنده از متانت و عقل سلیم انگلیسی وار بود. هگل در سال ۱۸۳۱ در نتیجه شیوع بی‌نهایت سریع وبا در برلین آن زمان در گذشت.

فصل دوم بخش اول به بررسی مفهوم روح، از دیدگاه هگل می‌پردازد یعنی این که هگل درباره روح چه می‌گوید. به گفته نویسنده، هگل از بنیان نهادن اندیشه خویش بر فرضیه‌های ثابت



گفتارهایی درباره فلسفه هگل

ابوالحسن علی پور



گفتارهایی درباره فلسفه‌ی هگل؛
جان.ن. فیندلی - جان. و. بریج؛
ترجمه حسن مرتضوی؛
تهران: نشر چشمه،
چاپ اول، زمستان ۱۳۸۷.

نظرات و نگرش‌های جدید هگل در فلسفه در نخستین اثر عمده انتشار پدیدارشناسی روح (۱۸۰۷) بیان شد، که بی‌گمان یکی از درخشان‌ترین اما احتمالاً نیز دشوارترین آثار فلسفی است.

یا پیش‌انگاشت‌های اولیه اجتناب می‌کند. البته او معتقد است که اصول فلسفه‌اش باید در تکامل نظام‌مند آن ظاهر شود. این اصول باید پیامدهای این تکامل باشند، نه بنیاد آن، اما نقطه عزیمت این اثر این است که در واقع بهترین راه برای نزدیکی به هگل این است که حرفش را نپذیریم، و آن شرح مقدماتی از ایده و اصول مرکزی نظامش را ارائه کنیم که ما را از جستجوی آن باز داشته بود. با این که معنای کامل این ایده مرکزی، بی‌هیچ تردیدی فقط در کارکرد این نظام روشن می‌شود، دست کم می‌توانیم امیدوار باشیم به همان درک اولیه‌ای از آن برسیم که کودکی ممکن است از یک اعتقاد مذهبی کسب کند، هر چند فهم کامل آن اعتقاد نیازمند عمری تجربه است. اما نقطه اوج در مفهوم روح این است که روح به تعبیری تنها واقعیت، یا واقعیت مطلق است، این همان چیزی است که هگل [امر] حقیقی یا [حقیقت] هر چیزی می‌داند. در کل می‌توان گفت منظور هگل این است که تنها زمانی چیزی را به نحو مناسبی درک می‌کنیم که آن را چون مرحله‌ای به‌سوی ظهور «روح» خودآگاه یا چون شرط آن بدانیم. در جایی دیگر از همین فصل، نویسنده هنگام بررسی ریشه‌های تاریخی مفهوم روح بر این باور است که ما خطوط کلی مفهوم پیچیده و به شدت ناسازمند روح را ترسیم کرده‌ایم.

در بحث پایانی این فصل که تحت عنوان «پاسخ به برخی ایرادات درباره مفهوم روح» است، نویسنده سعی نموده است، تا به برخی از اعتراضات پاسخ دهد؛ زیرا در غیر این صورت هر نوع علاقه‌ای جدی به این نظام به نحو مؤثری از بین می‌رود.

فیندلی در فصل سوم «روش دیالکتیکی هگل» ابتدا به بیان روش دیالکتیکی از نظرگاه هگل و این که روابط آن با فاهمه و خرد نظرروانه چگونه است می‌پردازد. او می‌گوید از آن جایی که هگل، فنی فلسفی به نام (دیالکتیک) را به کار می‌برد، فلسفه‌اش را می‌توان فلسفه دیالکتیکی نامید، صرف‌نظر از این که آیا این روش برای فلسفیدن خوب یا بد است. وی درباره اینکه هگل چگونه (دیالکتیک) خود را عملاً به کار می‌برد می‌نویسد: «از آنجایی که قبلاً به این اشاراتی شد که هگل چه چیزی درباره دیالکتیک خود می‌گوید، اکنون می‌خواهیم این موضوع را مورد بررسی قرار دهیم که هگل با این دیالکتیک چه کاری انجام می‌دهد و یا این که این دیالکتیک در عمل چه می‌کند.

مؤلف در فصل چهارم و پنجم با عنوان پدیدارشناسی روح، ابتدا به شرح و تفصیل آگاهی، خودآگاهی و خرد و سپس روح، مذهب و دانش مطلق پرداخته است و بدین ترتیب کل پدیدارشناسی را پوشش داده است. یقین حسی، ادراک، فاهمه علمی که در مجموع آگاهی متعارف و خام جهان بیرونی است، و در ادامه به شرح خود آگاهی اجتماعی اربابی و بندگی، رواقی‌گری، شک‌باوری و آن جهانیت معذب و سپس جست‌وجوی خوشبختی، قانون قلبی و قانون‌گذاری اخلاقی، زیرمجموعه بررسی او در گام نخست هستند؛ و به قول خودش ما با حرکت عصای جادویی دیالکتیک از جمجمه شناسی به زندگی عملی در جامعه باز می‌گردیم.

در گام دوم که فصل پنجم را شامل می‌شود فیندلی ابتدا به

نظر هگل مبنی بر این که زندگی اخلاقی ناسنجیده و غیر تأملی، پیرامون و کانون خانواده و اجتماع می‌چرخد، می‌پردازد. همچنین تأکید می‌کند که این زندگی تابع دو قانون یا قدرت حاکم است، قانون یا قدرت الهی و قانون یا قدرت انسانی، گفته می‌شود که جامعه جوهری است اخلاقی در شکل کنش آگاهانه، درحالی که خانواده همان جوهر است در شکل وجود بی‌واسطه. آن گاه نویسنده از حیات «از خود بیگانه» فرهنگ یاد می‌کند و می‌گوید. مرحله «از خود بیگانه» آگاهی، که اکنون دیالکتیک به آن می‌رسد، حالتی از اندیشه است که عمدتاً در اروپای پس از رنسانس و سده‌های هجدهم بارز بوده است. در این دوره، فروپاشی سده میانه و فنودالیسم، باوحدت عمیقی که بین امور اخلاقی و مذهبی برقرار کرده بودند، به حالت گسسته‌تر، تجربی‌تر، جویای قدرت و ثروت اندوزتری از جامعه می‌انجامد. هگل، نوع از خودبیگانه آگاهی را به عنوان آگاهی‌ای توصیف می‌کند که در تقابل با جهان طبیعی و اجتماعی، که خاستگاهش در آن است، ریشه می‌دواند. البته رویکرد اصلی آن رویکرد بیگانه شدن، جدایی، فاصله گرفتن از هر نوع هستی بیگانه است.

آن گاه از ایمان مذهبی و «روشنگری» که زیر بخش بعدی [پدیدارشناسی] هگل، با عنوان «ایمان و بینش ناب» بیش از هر چیز به عنوان گذاری تلقی می‌شود که سبب پرداختن به روشنگری، روح «روشنگری» می‌شود. جهان از هم گسیخته فرهنگ در این جا درمقابل آگاهی ناب از هستی مطلق قرار می‌گیرد.

بعد از ایمان مذهبی و «روشنگری» هگل به اخلاقیات شخصی و آگاهی، او تحت سه عنوان به صورت دیالکتیکی به اخلاقیات اشاره می‌کند: ۱. «جهان بینی اخلاقی» که عمدتاً حکم دیدگاه کانتی از مسئولیت است،

۲. «ریا کاری اخلاقی» که در آن بر دشواری‌های دو مرحله پیشین چیره شده و آن را رفع کرده است.

۳. «مذهب» که فیندلی سپس به توصیف آن به طور عام می‌پردازد و این بخش را یکی از مهم‌ترین بخش‌های پدیدارشناسی هگل به شمار می‌آورد و می‌گوید: هگل برخورد خود را با آگاهی مذهبی از این جا آغاز می‌کند که در تکامل پیشین چه مراحل شایسته نامی «مذهبی» بوده‌اند.

همچنین فیندلی مذهب پیشا مسیحی را از زبان هگل این گونه بیان می‌دارد که نخستین شکل مذهب طبیعی که او مورد بررسی قرار داده است مذهب نور است او معتقد است که دین باستانی زرتشتی تجلی تاریخی آن بوده است. در این دین «ذات خودآگاه که همۀ حقیقت است و همۀ حقیقت را به مثابه خود می‌شناسد» از خود در شیوه یقین حسی آگاه می‌شود.

فیندلی در خاتمه به ذکر آخرین بخش (پدیدارشناسی)، (دانش مطلق یا فلسفی) پرداخته و می‌گوید: منظور یعنی آشتی نهایی آگاهی با خودآگاهی، اختصاص داده شده است؛ این آشتی تشخیص این موضوع است که هر ابژه‌ای که از آن آگاه باشیم، چیزی بیش از «خارجیت یابی»، یعنی پیش فرضی از خودآگاهی اندیشه ورز ما و جذب دوباره چنین برو بودی در حیات ذهنی ما نیست.

پارهٔ دوم

این پاره از چهار بخش تشکیل شده است، انباشته از اطلاعات مربوط به پیش گفتار سنجش گرانه و توضیح برخی لغات و اصطلاحات به کار گرفته شده توسط هگل از جمله «زندگی، مطلق، دکترین هستی، ذات، مفهوم!! بریج در فصل اول از بخش نخست به مقدمه‌ای که درباره دو کتاب هگل است، توجه می‌کند و می‌گوید: هگل به نحو گیج‌کننده‌ای دو کتاب متفاوت با عنوان واحدی نوشت: علم منطق، یکی از آن‌ها در سه جلد هنگامی انتشار یافت که مدیر دبیرستانی در نور نبرگ بود؛ کتاب دوم یک سوم از چکیده‌ای است برای در گفتارهایش که دانشنامه علوم فلسفی نام دارد و هگل دوبار در آن تجدید نظر کرده است. با این همه هگل را به زحمت چهره مهمی در تاریخ منطق می‌دانند.

بریج عنوان «پیشینه منطق هگل» را بر فصل سوم این بخش می‌گذارد، از نظر او مقایسهٔ علم منطق هگل با هر نوع اثر فلسفی دیگر دشوار است. این اثر بر خلاف منطق‌های قدیمی‌تر به چگونگی ترکیب مفاهیم در حکم‌ها و سپس تبدیل حکم‌ها به عناصر سازندهٔ قیاس توجه نمی‌کند. برخلاف آثار قدیمی‌تر در متافیزیک این اثر از اصول اولیه‌ی آغاز نمی‌کند تا ماهیت خدا، گیتی، و روح انسان را استنتاج کند. در حالی که «هستی» مفهوم اولیه است، مستقیماً به نیستی؛ و سپس شدن، تعیین، کران مند و بی کران حرکت می‌کنیم. هیچ دلالت مستقیمی وجود ندارد که ما به انواع خاص وجودها و ارتباط متقابل‌شان توجه کنیم.

مؤلف فصل چهارم این بخش را به متافیزیک و پدیدارشناسی هگل اختصاص می‌دهد؛ او از زبان هگل می‌گوید: در مقدمهٔ خود بر علم منطق، براین باور است که منطق «عینی»، جای متافیزیک را گرفته است. اما هنگامی که هگل به منطق می‌پردازد می‌تواند نتایج پدیدارشناسی را مبنا قرار دهد؛ چرا که پدیدارشناسی به ما می‌آموزاند که این الگوها صرفاً ویژگی ذهنی و استدلال‌ورزی ما نیست. این نتیجه تلخیص شده کنش متقابل ما با جهان در سراسر چشم انداز بزرگ تاریخ بشر است. بنابراین اندیشه‌ورزی انسان از آنچه را که ما از به آزمون کشیدن ایده‌های مان در تاریخ واقعی آموخته‌ایم در کارکردهای خویش می‌گنجاند.

فصل پنجم از بخش دوم اثر را بریج به دکترین هستی (هستی و استنتاج بی واسطه) هگل اختصاص می‌دهد، و بر این باور است که اگر قرار باشد علم منطق «نظام خرد ناب» باشد، آن گاه هگل، باید نشان دهد که چگونه مفاهیم پایه‌ای که شالوده تمامی اندیشه‌ها هستند، به طریقی نظام‌مند به هم مربوط هستند. نخستین پرسشی که باید بررسی کرد، این است که از کجا باید آغاز کرد؛ زیرا پیش فرض‌های گنجدید در آغازگاه بر بقیه شرح و بسط آن تأثیر می‌گذارد و آن را تعیین می‌کند.

فصل ششم این بخش در باب، کیفیت هستی متعین است که مقدماتی و پایه‌ای است. هنگامی که پیش می‌رویم مؤلفه‌ها پیچیده‌تر می‌شوند، اما این پیچیدگی فقط تدریجی است. مفهوم هستی متعین هنوز تا حدی نامعین است. با این همه در مقایسه با مفهوم اولیهٔ (هستی ناب) عنصری را از نیستی شامل می‌شود که

درون معنایش است؛ زیرا این هستی ای است که به وجود می‌آید و از بین می‌رود. در ادامه به این می‌پردازد: هگل زمینه چینی برای بحث درباره کیفیت به این نتیجه می‌رسد که همه چیز از اندیشیدن درباره این که «برای خودبودگی» متضمن چه چیزی است آغاز می‌شود.

فصل هفتم دربارهٔ کمیت است، از آن جایی که هگل رساله‌اش را به سه کتاب یعنی هستی، ذات و مفهوم تقسیم کرده است، نخستین بخش عمده کتاب اول به آنچه هگل کیفیت می‌نامد، اختصاص داده شده، مقصود هگل از کیفیت، هر چیزی است که چیزی را از چیز دیگری متمایز می‌کند - حدی که هر تغییری فراتر از آن سبب تغییر در یک نوع هستی به نوع دیگر می‌شود، در مقابل، کمیت واحدهای بسیاری را مورد بررسی قرار می‌دهد که از یک نظم یا یک نوع هستند؛ البته این واحدها هم ناپیوسته هستند (همانند کثرت) و هم پیوسته (همانند نشئت گرفتن از یک نوع چیز). این واحدها از لحاظ کیفیتی نسبت به هم بی اعتنا هستند: «کمیت» به این بی‌اعتنایی توجه می‌کند.

فصل هشتم از بخش دوم درباره اندازه است، بعد از اینکه دریافتیم که کمیت و کیفیت از لحاظ مفهومی با هم پیوند دارند ما به یک مفهوم کلی‌تری یعنی مفهوم اندازه می‌رسیم؛ زیرا هنگامی که به طور کامل کیفیت را تحلیل کنیم، دیگر سخنی از پیوستگی و ناپیوستگی - ویژگی‌های مقدار - نخواهیم گفت. و هنگامی که کمیت را نیز مورد بررسی قرار دهیم به نسبت‌ها می‌رسیم که حد کیفی معینی را برای کمیت تعریف می‌کنند. در اصل ما کنش ترکیب کمیت با کیفیت را اندازه‌گیری می‌نامیم. به هر حال هنگامی که اندازه‌گیری می‌کنیم تلاش می‌کنیم تا کمیتی را بیابیم که دقیقاً با کیفیتی ویژه منطبق است.

بریج در فصل نهم از بخش سوم، به دکترین ذات (ذات خودبازتابی) می‌پردازد. او در آغاز به بازشناختی جلوه پرداخته، می‌گوید؛ چنان که انتظار داریم منطق، که معنای «ذات» را کندو کاو می‌کند، پیچیده‌تر از آن چیزی می‌شود که پیش تر جریان داشته است. در آن جا اندیشه صرفاً از یک اندیشه به مکمل یا ضد خود گذر می‌کند. با این همه ذات را باید از آن چه بی واسطه وجود دارد متمایز ساخت، هگل ابتدا به این نمود بی واسطه توجه می‌کند. این نمود بیشتر شبیه به مفهوم هندی مایا است که در آن جهان تجربی چون حجابی اندیشیده می‌شود و آنچه را که فرجامین و ذاتی است پنهان می‌کند اما اشارتگر آن باقی می‌ماند. بنابراین ما رابطه‌ای دو سویه بین ذات این جلوه داریم. ذات (مانند بی‌اعتنایی مطلق) به عنوان چیز دیگری غیر از هستی سطحی درک می‌شود، با این همه این هستی، به عنوان مایا، نباید قائم به ذات بررسی شود.

فصل دهم از بخش سوم مربوط به مبحث وجود است. مؤلف کمی به عقب‌تر بر می‌گردد و می‌گوید: چنان که نخستین بخش در دکترین ذات با اندیشهٔ وجود به پایان رسید، اما (وجود) و (هستی) در گفتار عمومی تمایز زیادی با هم ندارند. اما تأمل دقیق بین بی‌واسطگی محض، هر آنچه هست، و (وجود) به مثابه امری بی‌واسطه که با این همه از نوعی فرایند واسطه‌ای ظاهر شده است،

در این دوره،
فروپاشی
سده میانه و
فئودالیسم،
با وحدت عمیقی
که بین امور
اخلاقی و مذهبی
برقرار کرده
بودند، به حالت
گسترده‌تر،
تجربی‌تر،
جویای قدرت و
ثروت اندوزتری
از جامعه
می‌انجامد.

تفاوت قائل می‌شود. چیزی ذاتی به وجود می‌آید. در کل می‌توان گفت که تحلیل هگل از «وجود» متضمن کند و کاو در این رابطه متناقض بین بی‌واسطگی و وساطت است. نکته دوم و سوم که بر بیج به آن پرداخته نمود و رابطه ذاتی است، و بر این باور است که تنها وقتی چیزی را (نمود) می‌نامیم که وجود آن به واسطه چیز دیگری است - چیزی که می‌توان نفی آن نامید. در این صورت است که بنیاد اصلی ظاهر می‌شود، اما ما این بنیاد را فقط از آن رو بنیاد می‌دانیم چون به این نمود اشاره می‌کند و خود را چون این نمود تجلی می‌بخشد. به نظر مؤلف، هگل با سخن گفتن درباره روابط ذاتی با واژه‌ها بازی می‌کند. اما در این جا یک استراتژی بنیادی قرار دارد. او نشان می‌دهد هنگامی که این روابط تمایزاتی مانند (کل و جزء) یا (نیرو / تجلی) یا (درونی / بیرونی) را ایجاد می‌کنند تا جهان را بر مبنای معانی ذاتی عناصری که مورد استفاده قرار می‌دهند توصیف کنند، چه تعداد حرکات توسط متفکران انجام می‌شود.

فصل یازدهم از بخش سوم درباره دکترین ذات هگل (فعلیت) است، اما هگل با مفهوم (فعلیت) آغاز نمی‌کند؛ چرا که در بحث رابطه ای ذاتی به مفهوم همانندی بازگشته بود که هر نوع تفاوتی را بین درونی و بیرونی از میان برده بود، چنین همانندی را به آسانی می‌توان «مطلق» نامید و مطلق تمامیتی است که محتوای کامل کل را در بر می‌گیرد و بعد از مطلق هگل بحث خود را به فعلیت سمت و سو می‌دهد، و بحث خود را از این مفهوم (فعلیت) با تقابل آن با «هستی» و «وجود» آغاز می‌کند. (هستی) همه چیز را بدون محدودیت می‌پوشاند. «وجود» از ذات آن متمایز می‌شود. با این همه امر (بالفعل) این معنی را در بر می‌گیرد که ذات آن فعلیت یافته است؛ اما اکنون این ذات (امکان) نامیده می‌شود.

بر بیج بعد از بحث درباره (فعلیت) به معنای اخص کلمه به بحث درباره انواع رابطه مطلق می‌پردازد: بعد از اینکه به معنای نهایی «ضرورت» دست یافتیم و متوجه شدیم که به مدد آن امر بالفعل خود را می‌سازد. تمایزات مطرح و سپس تجزیه می‌شوند، آن گاه ما به نوعی از هستی می‌اندیشیم که خود را به وجود می‌آورد - مفهومی که ما نام جوهر را بر آن داریم. فرایندی که به مدد آن جوهر خود را می‌سازد متضمن به وجود آمدن و از بین رفتن است، با عناصری که خودشان ذاتی نیستند، بلکه به عنوان امری متمایز فرض شده‌اند. البته تمامیت این جلوه‌های ظاهری، که از جوهریت بنیادی متمایز است، در قلمرو عرض است.

بر بیج آخرین بخش این اثر را پیرامون دکترین مفهوم شکل داده است. او در آغاز فصل دوازدهم «مفهوم و حکم» می‌گوید: مفاهیم توابع هستند: کنش‌های انگاشتن. آنها در اندیشه بی‌واسطه سنتزهایی را وحدت می‌بخشند که اندیشه بازتابی کنار هم گرد آورده است. اما هگل در تکامل منطقی از طریق اندیشه دو سویگی با این مرحله رسیده است: مرحله ای که در آن هر مؤلف همتای خود را به وجود می‌آورد و در عین حال پیش فرض خود قرار می‌دهد و از این رهگذر با هم بودنی تفکیک‌ناپذیر ایجاد می‌کند. بنابراین انگاشتن یک فعالیت ذهنی است که در آن زندگی خودآگاه (یا به

زبان هگل «روح» مفهوم ادغام یافته پویش خودساز خویش را انسجام می‌بخشد. مؤلف در ادامه با بحث حکم کردن می‌پردازد و می‌گوید: بنیادی ترین گزاره فقط یک امر فردی را با یک امر انتزاعی جفت می‌کند، مانند حکم ایجابی «سقراط یک انسان است» یا «فردی، جزئی است» با این همه حکم یاد شده این واقعیت را در ک نمی‌کند، که فردی به عنوان فردی کاملاً متفاوت از کلی به عنوان انتزاعی است. برای بیان این تفاوت ما به حکم منفی نیاز داریم که «فردی، کلی نیست» یا «فردی، جزئی نیست»

قیاس بازتاب عنوان دیگری است که این فصل را پوشش می‌دهد؛ در این جا است که هگل به سه الگوی قیاس باز می‌گردد و آنها را بازسازی می‌کند و یک شرایط جدیدی را بوجود می‌آورد. در شکلی که جزئی واسطه می‌شود، جزئی باید به گونه ای باشد که نمونه‌های فردی آن را مشخص کند، علاوه بر این که جزئی، محمول سوژه ای فردی در مقدمه صغری قرار می‌گیرد آشکارا تمامی فردی‌هایی را که در مقدمه کبری توصیف می‌کند گرد می‌آورد.

فصل چهاردهم از بخش چهارم این اثر در بیان عینیت است. چند نکته ای را که می‌توان از بحث بیان نمود: نکته اول این که در تحلیل هگل، قیاس ناپیوسته، با بیان کامل شرایط تشکیل دهنده اش در خود و برای خود کامل است. این نتیجه هنگامی که توسط فاهمه از فرایند وساطت که با آن انجامیده خارج شود می‌تواند «عینیت» نامیده شود.

نکته دوم، بیان مکانیسم است، انگاشتن چیزی که بی واسطه در خود و برای خود است، به معنای اندیشیدن به شیء مکانیکی است، این شیء به مثابه امر بی‌واسطه نامتعیین است اما برای خود و از خود بودن باید تمامیتی باشد که تمامی تعیین‌های خود را در بر بگیرد.

نکته سوم، کنش شیمیایی است. ما با ابره شیمیایی نیز مانند قبل دچار تناقضی ضمنی هستیم: تناقض بین استقلال ابره‌ها و سوگیری متقابل‌شان این تناقض را تنها با وضع کردن فرایندی می‌توان حل کرد که در آن بر استقلال شان چیره شد.

نکته چهارم، غایت شناسی است، هنگامی که به غایت شناسی یا علل نهایی می‌اندیشیم بین هدف ذهنی و جهان عینی، که این هدف ذهنی در آن باید تحقق یابد، تفاوت قائل می‌شویم.

آخرین فصل بخش چهارم (ایده) است. نگارنده در آغاز فصل به این نحو که اندیشه با مقوله «زندگی» درباره ذهنیت و عینیت که درون یک وحدت ادغام یافته اند می‌اندیشد. همان طور که تحلیل انگاشتن به آن چه بی واسطه در خود و برای خود است (و در نتیجه عینی است) انجامید، تحلیل عینیت نیز بی واسطه به عینیتی انجامیده که ذهنیت مفهومی در آن نفوذ کرده است. همچنین وی در ادامه فصل، به ذکر بیان ایده مطلق می‌پردازد و آن را این گونه توضیح می‌دهد که ایده در خود و برای خود متضمن ادغام گرایش نظری برای حقیقت با گرایش عملی برای دستیابی به امر خوب است. نه تنها هر کدام دگری را کامل می‌کند، بلکه هر کدام قائم به ذات محدودیت‌های دیگری را نشان می‌دهد.